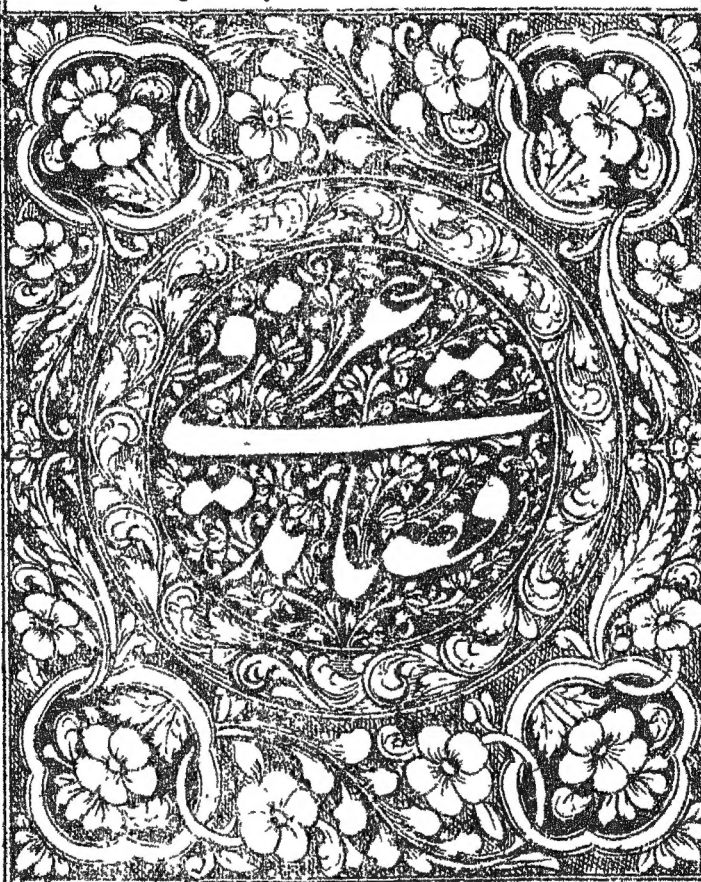


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



در این مطبعه کماله
در این مطبعه کماله

فیض انانم که کس یارست باست
 صیدل را به گاهی ز صیاد اول
 کرده از عرفان لباس عجز را و مان
 طبعه که ز خوان عشق نکلند هم و کل
 سرع گویند منع لب کس عشق گویند ز
 دولت جلالت که در یادید که آن محوی
 حیرت حسن ترا نام که در بر هم وصال
 وصف صنعت که لب زده بر زور و
 دنیاست چون کشایب که برین کس
 سن که بشم عقل کل را اول ندانم
 ست نوقی عرفم که لغوی تو

دل بست او و جواز از میان انداخته
 در کند طره عنقه نشان انداخته
 کوتاهی و حجب عقل نکته دان انداخته
 ریزه آفرانچشم اندر دمان انداخته
 کای تو هم در راه عشق خود جان انداخته
 جوهر اول علم بر آستان انداخته
 جام آب زردگی از دست جان انداخته
 نطق را در معرض عقد المان انداخته
 منظم را آتش اند جان مان انداخته
 مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته
 لذت آوازه در کام جهان انداخته

و نعمت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
 آفتاب گرم میگزوار باب همم را
 از رعیت دنیا الم آشوب نگردم
 فقرم بیست کنه از بند نیست
 بی سبکی نایب اندر بدل سیامان
 این جوهرات از شرف نیست با
 هر چند که در شکش جامه و صاحب
 از نقش و نگار در و دیوار شکسته
 تا گوهر آرم نسیم باز نه استند
 امان بود و وصف اعیانی نه زوت

بهت خنور و بیشتر لا و عظم
 زین باد پریشان کنم زلف علم را
 و چشم و جوار عد هم جای عدم را
 بهیتری کن از رو کند روی دورم را
 سودست بایر این در اگر چه بهر هم
 گشام نمودند همه و دوده هم را
 آثار پدیدست صنادید جسم را
 ز ابامی خود از شرم صحاب کرم را
 این فتوی بهت بود و اباب همم را

بهت خنور و بیشتر لا و عظم
 زین باد پریشان کنم زلف علم را
 و چشم و جوار عد هم جای عدم را
 بهیتری کن از رو کند روی دورم را
 سودست بایر این در اگر چه بهر هم
 گشام نمودند همه و دوده هم را
 آثار پدیدست صنادید جسم را
 ز ابامی خود از شرم صحاب کرم را
 این فتوی بهت بود و اباب همم را

فیض انارزم که کهنس یارست نده است
 صیدل را بهر گاهی نصیاد اول
 کرده از عرفان لباس عجز بر او در آن
 طعمه کز خوان عشق انگذده هم و کوه
 سرخ گوید منع لب کس عشق گوید غیره
 دولت و صلت که در یاد بیکه با آن محرمی
 حیرت حسن تر از انارزم که در نرزم وصال
 وصف صنعت که لب زده سیر زبرد
 و نیاست چون کشایم که بر سر کوه
 من که با شرم عقل کل را از او کل نذر او
 مست ذوق غم زخم زلفه زخم تو

دل بدست آورد و جان را از میان انداخت
 در کند طره غنچه نشان انداخته
 گوتهی و حب عقل نکته دال انداخت
 ریزه آواز خجسته اندر دال انداخته
 کامی تو هم در راه عشق خود و غلمان
 جوی بر اول علم بر آستان انداخته
 جام آب زردگی از دست جان انداخت
 نطق را در معرض عقد لسان انداخت
 منطق را آتش اندر جان مان انداخت
 مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخت
 لذت آوازه در کام جهان انداخته

در محبت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
 آقبال گرم میگردانند و ارباب همهم را
 از رعیت دنیا الم آشوب نگردم
 فقرم بیاست کشند از بند محبت
 بی برگی من از غنچه نخل سیامان
 این جوهرات از شرف نسبت است
 هر چند که در کشاکش جاه و مناصب
 از نقش و نگار در و دیوار شکسته
 ناگوهر آدم نسیم بازند استند
 امانه بود و وصف انبیا نهر ذرات

محبت مخور و بیشتر لا و عیسم
 زمین باد پریشان کنم زلف علم را
 و چشم وجود دارد هم جای عدم را
 بمهر می من ز رو کشد روی درم را
 سود هست بابر این در اگر چه سیر هم را
 گشام نموند همه دود و هم را
 آثار پدید است صنادید هم را
 را با می خود از شجر مهابت کرم را
 این فتوی محبت بود ارباب تمنا

[illegible]

جسٹا بیہ ہوا۔ **اللہ** تبارک و تعالیٰ کی دیکھ کر ہمت چھوڑ کر

11

objects.

ایضا در تحت	
اسے بزدلہ وامن بلارا	سردر پہے خویش دادہ مارا
چون درہ مردی نہی پاسبے	ادکوچہ ماطلب و فارا

[illegible]

دوره ششم در تاریخ ایران و اسلام

از سال ۱۲۸۰ تا ۱۳۰۴ هجری قمری

در این دوره، ایران به دست روسها افتاد و تحت تسلط آنها درآمد.

روسیان با تصرف ایران، راه را برای حمله به هندوستان هموار کردند.

این دوره از نظر سیاسی و نظامی، یکی از تاریکترین دوره‌های تاریخ ایران است.

با وجود اینکه در این دوره، جنبش‌های آزادیخواهانه زیادی شکل گرفت، اما نتوانستند موفق شوند.

در نهایت، ایران به یک سرزمین اشغال شده تبدیل شد که هیچ گونه استقلال و خودمختاری نداشت.

این وضعیت تا سال ۱۳۰۴ هجری قمری ادامه داشت، زمانی که روسها ایران را ترک کردند.

اما تأثیرات منفی این دوره بر ایران بسیار عمیق بود و هنوز هم در کشور حس می‌شود.

پایان دوره ششم در تاریخ ایران و اسلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است ثانیاً در این کتاب
بسیار از حدیث و روایت
و احادیث معتبره
در باب اول و دوم
و در باب سوم
و در باب چهارم
و در باب پنجم
و در باب ششم
و در باب هفتم
و در باب هشتم
و در باب نهم
و در باب دهم
و در باب یازدهم
و در باب بیستم

و در این کتاب
بسیار قریب باشد و در این کتاب
توضیح است که خواننده را از این تعلیل و دلایل ضعف
فایده سازد و آنرا در هر فصلی که خواهد بود
نویسند و در هر فصلی که خواهد بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در میکاشد برف کش چون خنجر آری
خواب فرگیرد بیانه تو آه که است
مراغین شمع را زشتا از آن می آید
ولی توجیه آن چنین جاودان آید
هر از چو نمیدان سیر زنده هر روز

[illegible]

[illegible]

در قفسه دلش که گنجین است / در قفسه دلش که گنجین است
 در قفسه دلش که گنجین است / در قفسه دلش که گنجین است
 در قفسه دلش که گنجین است / در قفسه دلش که گنجین است

و ده چشمت سحرآمیز / و ده چشمت سحرآمیز
 خوابی آینه صورت او / خوابی آینه صورت او
 در پس پرده نطرت / در پس پرده نطرت
 که برویم درین واقع / که برویم درین واقع
 سودم اندر قدش / سودم اندر قدش
 بجز غرض چه شئی / بجز غرض چه شئی
 از تباکستری شاه / از تباکستری شاه
 مرکب طبع جهاندم / مرکب طبع جهاندم
 که دران او / که دران او
 گفتیم ای مایه آرام / گفتیم ای مایه آرام
 که سراسیمه کند / که سراسیمه کند
 برگشت از قدم خویش / برگشت از قدم خویش
 گفتیم اکنون ده / گفتیم اکنون ده
 که بود لعل برقی / که بود لعل برقی
 دل محمود بران / دل محمود بران
 پشت شیر فلک / پشت شیر فلک
 همغان خلف از راه / همغان خلف از راه
 از رکابش / از رکابش
 سر میزیم جهان / سر میزیم جهان
 گفت هر یک / گفت هر یک
 که باطنش / که باطنش

و ده چشمت سحرآمیز / و ده چشمت سحرآمیز
 خوابی آینه صورت او / خوابی آینه صورت او
 در پس پرده نطرت / در پس پرده نطرت
 که برویم درین واقع / که برویم درین واقع
 سودم اندر قدش / سودم اندر قدش
 بجز غرض چه شئی / بجز غرض چه شئی
 از تباکستری شاه / از تباکستری شاه
 مرکب طبع جهاندم / مرکب طبع جهاندم
 که دران او / که دران او
 گفتیم ای مایه آرام / گفتیم ای مایه آرام
 که سراسیمه کند / که سراسیمه کند
 برگشت از قدم خویش / برگشت از قدم خویش
 گفتیم اکنون ده / گفتیم اکنون ده
 که بود لعل برقی / که بود لعل برقی
 دل محمود بران / دل محمود بران
 پشت شیر فلک / پشت شیر فلک
 همغان خلف از راه / همغان خلف از راه
 از رکابش / از رکابش
 سر میزیم جهان / سر میزیم جهان
 گفت هر یک / گفت هر یک
 که باطنش / که باطنش

در قفسه دلش که گنجین است / در قفسه دلش که گنجین است
 در قفسه دلش که گنجین است / در قفسه دلش که گنجین است
 در قفسه دلش که گنجین است / در قفسه دلش که گنجین است

بوی خوش نامش عسل است
 دراز است بقصدی که از عسل
 از این قصیده از اندامه
 سبب کرده که از دیوان
 است از صفات شیرین
 از اندامه از این
 بوی خوش نامش عسل است

ای ساکنان آناه ای مولود سارکدان
 مصر صافی در حسن عقل تو کوید سارکدان
 در کاوان علم در دیر ۱۲۰۰ سال تو کوید سارکدان
 سلطان این امروست بر دوزخ دوز
 یعنی تو که باشد دوزخ را زده کمان
 ما شاد است که از آتش دوزخ آید
 انگشت اسلام کند و این آید
 را بر کمر زبیر وقت بیخود آید
 دنا و ک فوس از شیر باشد کویک
 ای اندازد و بعضی گویند تا می باشد از آید
 دران تیر که آتش می اندازد آید
 سگ تیر که آتش می اندازد آید
 که تو از علم قدیم بر آید
 و بی خبر آید
 که تو از علم قدیم بر آید
 و بی خبر آید

وَرَمَحَ أَيْسَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ

ای مرتفع از بهت ذات تو شان علم
ای ساکنان مصرعانی محسن عقل
سلطان برین جای که شست کمال و
جلب و کنار عقل ز گوهر لیاقت
سلطان تقو و نظم و ابر بار ذرفت
پیش از وجود بطلب فلک بود ذات تو
ای ساکنان اگر نه نگردد بر وجود تو
دست مجرب ذات مستون ز رخ شود
علمت جهان هر که بود محتوی نهان
ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج علم
صدور ز قدیر بجا و ضلالت بهر قدم
برگوش فطرت تو محو نفس شمر
همه بجا که دانش تو هنر رسم تقویت
دست ضعیف جبل که در تین شایست
بر آسان علم خیمه تو آفتاب

[illegible][illegible]

علم نورانی است که در عالم غیب است و علم دنیوی که در عالم ظاهر است
 علم نورانی است که در عالم غیب است و علم دنیوی که در عالم ظاهر است
 علم نورانی است که در عالم غیب است و علم دنیوی که در عالم ظاهر است

<p> آن مایه شمع که تعلیم است جل را اندر خمیر چهر اول شدی تباہ از آن تنای روی کان کشته تی است تا غرم خاک بوس حریم نطاش است از سیم دور باش ادب هر چه بلایم گویند این روی درازل مصلحت است الا در آستان حریم نطاش است روزی ز روی سبت اجزا یکدیگر در دل فتا و سایه طبع بلند تو ام شفته گشت طبع غیورم که آن خوش گریسای طبیعت تو مبهطش است شایا توئی که فیض میوای طبیعت از دست نجات طبع تو باله سبب بس و از ماسد اگر که بحر فیض لطف در محیی که قوت معنی و سبب نبض شسته شین خاک در وانشش کنی با آنکه دست بسته میدان و انشم چون زانهای گوهر محبت بسکاک نظم تا دل شکاف جمل بسبب و کسبت با وادایت تو که معمار وانش است </p>	<p> (ای کعبه وجود تو دارا لامان علم تقدیر سترت نشدی گریه ان علم آنجا که طشت تو کشاید و کان علم دارند ساکنان نه هم آسمان علم صد بوسه شرو لب روحانیان علم تا ساد و اعتبار تو خاطر نشان علم نویل ملازمیت نزدی بریان علم ترتیب دایمی تبصیر جهان علم گفتیم که این ستر و بصفت آسان علم زین بی غلط مکن که بلند است شان علم آن نور و مینر و که شود لامکان علم ساز و بیه تو بهار و بدل خزان علم بر خوان عقل هر که شود و میان علم بنحشی و طیفه ز نعیم خیان علم و تخم نه آستین بفرستی بخیران علم ای فصل طایفه بخش تو سلطان علم گر نامز کنی بکف من عنان علم سر با می خصل از کشته بر شان علم زخم و لیل قطعی قطع ز بان علم تیغ و ران جوهر یاز انسان علم </p>
---	---

این کعبه وجود تو دارا لامان علم
 تقدیر سترت نشدی گریه ان علم
 آنجا که طشت تو کشاید و کان علم
 دارند ساکنان نه هم آسمان علم
 صد بوسه شرو لب روحانیان علم
 تا ساد و اعتبار تو خاطر نشان علم
 نویل ملازمیت نزدی بریان علم
 ترتیب دایمی تبصیر جهان علم
 گفتیم که این ستر و بصفت آسان علم
 زین بی غلط مکن که بلند است شان علم
 آن نور و مینر و که شود لامکان علم
 ساز و بیه تو بهار و بدل خزان علم
 بر خوان عقل هر که شود و میان علم
 بنحشی و طیفه ز نعیم خیان علم
 و تخم نه آستین بفرستی بخیران علم
 ای فصل طایفه بخش تو سلطان علم
 گر نامز کنی بکف من عنان علم
 سر با می خصل از کشته بر شان علم
 زخم و لیل قطعی قطع ز بان علم
 تیغ و ران جوهر یاز انسان علم

در لغت

علم نورانی است که در عالم غیب است و علم دنیوی که در عالم ظاهر است
 علم نورانی است که در عالم غیب است و علم دنیوی که در عالم ظاهر است
 علم نورانی است که در عالم غیب است و علم دنیوی که در عالم ظاهر است

بسم الله الرحمن الرحيم

کامیابند گرانیش گمراپند برایش	بر کوه انداختند حسن ان قصاب ما
-------------------------------	--------------------------------

در آن مقرر بود و حسن و سعید و فرید و ...

وصال افتاب با کسی بیکه از مشرکان
سبیل و زهر بر من اسفند زهر

سار و دل این کو بهر کس که خواهد
چنانچه بخواهد بفرستد و بخواهد

تبارک برفشانی و دوزخ را بنامش

محبت و بر معنی گوید فالاطول مطلب
که صفی خند و کبری فرو کردید بهار
باز که صعد عید عشق و دیار

فغان از عشق میخیزد که هرل در چرخ
مرد از این هر که بود بی زاری بر زبان
که از آتش و سوز و جنت کاه
که در دست و پا نه از دست نهاد

باسم بزرگوار می قسمتی آن طرفه یا قوتی
که لعل آفتاب این جنبه رنگ و زهر کاش

اگر تیرے قریب سے تمہیں کسی شخص کا کھڑا
 دیکھو تو اس سے کہو کہ میں تم سے ملنے آیا ہوں

لبا و دوستی نمی اند بر سینه هم
دل هم کار و بیکار و در حال
له خبر هر کس که تمثال افش

سلامت را در از دست رسی کشیده باشد

از بهر حال نمی تواند قوتش فروزید

کے کزایت طاعت بود و محروم من

شاه از این خبر که محمد از آنجا بازگشت

شهادت نیربان را ندیدم که او را بیاورند
اما شمس رضی بادی را در دم مردن

بصده رفته نقصان سراسر رزق صفوی را
از این بابت ترمیم آن که بر مردم می نماید
پس بفرموده که در این باره از مردم بپرسد

اسے کریم مستحق قسم بدرجہ حق بنیاد	اسے باری بون سب سے چار
-----------------------------------	------------------------

بالصواب

۱۱ * * * * * ۱۲ * * * * *

1. The first part of the document is a list of names and titles, including "The Hon. Mr. Justice" and "The Hon. Mr. Justice".

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

و منقبت جناب اسی علیہ السلام

منم آن سحر بیان کز مرد و طبع سلیم
منم آن مایه فطرت که از انصاف بود
منم آن بجزایا لب ز معانی که بود
گر یا د منم عود بر آتش مانند
از حجاب منم بسکه عرق دا و درون
در حرگاه دل چپا که طبع نیست
فرج فوج است معانی بدلم در پراز

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

در مدح حکیم ابوالفتح

صبحدم کز دریچه ادراک
 شاد طبع خویش تن دیدم
 بند برق کشاده و سبزه
 گاه اندیشه مند و حیران
 گاه چین بر چین و از نیافت
 گاه ابرو کشاده از دریافت
 حلقه لفظ بر تو معنی
 گوهر نیم سفت را هر دم

نگارستم بهاحت افلاک
 رسته از قید آب و آتش و خاک
 نیم پوشیده حله و پیاک
 که عبارت نور و دوزخ مره ناک
 مرده بر نفسم طعنه امساک
 غزل شکر خنده برادر اک
 صدر روشن و دهن خسته و کردی چاک
 بسویش از گرد پیش کردی پاک

[illegible][illegible]

این کتاب را در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰

<p> خوش را در مقام هسته پاک کای که من مجسم من او را که که نفس است از شدت که از تو دوری با حال پاک تا که بر طبایع دراک تا که رفتی به نطق عرصه خاک طره دانش از تو دوری پاک محرم خود تو از که داری پاک از سبک لاف فضل تا بساک او نه صرف نظم و حسن بساک کار اندیشه سید شد به پاک کاسه تو گلزار فضل و ناز پاک شهش افزون ترست با تر پاک اندیشه گشته به جلیت پاک چنگ و ریت اسفند و پاک نو تو آید پروان خوشه پاک سایه اش نور بسته بر فقر پاک فعل زهر از طبیعت تریاک نام حاتم زنا مسدود پاک باهی از کوره یکشده پاک خامه دزد و عطار دانه پاک </p>	<p> زخم آهسته پیش و نبیوم ننده آهسته چین بابر و گفت پیست کاندز چیت من آمده گفتش عفو کن که حکم نیست تو ای امروزی در ملک فضل نطق با گوشش گوشش است روزه اندیشه از تو دوری مقصود واری اندیشه بگو که میوش نطق شد گفت است حدس انگ این نه عید است من ز ما میوه روشن ست اینک شناس هر دو باز گفتم دایره دهم زده لطف کن تا به بنم آن مجنون بند رفت چون از آن تلخی سطرش گویا بلند نه بود میرا بواجب آنکه از قلمش گوهرش دست برده از دریا قهر او بے ستم بر گیسو بود و بے نفاق نساید چون دند لطف او بر آتش دم چون کند نام او چنان تم نشن </p>
---	---

این کتاب را در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰

این کتاب را در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰
 در روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۰۸۰

کشتی هم دره
و بهای کزود
از گدایان
گدایتان
غلامان
در میان
در میان
در میان

[illegible]

یاسمین بشکفت از فزونی زنبور عسل
 نسخه خلد برین باز کشاید بش
 سیرت این چنین رخا به بند محفل
 سما لب لب کند از لب و گل حیث نظر
 کز پی کوسه دولاب اسبم ارد چو دل
 بسکه بر دشت صفای شور غری و جل
 شاید ارباز شود عقده مال با نیل
 یابو دلا که سر بر زده از گوشه نکل
 موسم شادی بلبل شد اندوه جل
 چشم روح القدس از شوق جالت حول
 ناصباحم در دل کوفت تناسل
 دجله عفو یابها نشود دست تحمل
 این منیست که آتش کینه ترک عسل
 نوشدارو فیرستم بسلام حنظل
 او خوش جوهری گنه حسن تو مثل
 پوشم این چشم ترا حدس خداوند جل
 آفتابیت که تحویل نذر او جل
 چشم چشم کند پای او جنت رحل
 دست او جند اگر دست تصاکر دول
 بهمن دی بر بایند کلاه منسل
 بگر خیمه برش زرخور شد در آر لعل

بسکه خردگی کرده عجب نیست اگر
 پیش مانع و چنین به کنون گزینوا
 صورت خلد ازین مانع مفصل باید
 حور گیسو بیان بسته در آید چنین
 بسکه نیل و گل یافت صفای زینت
 شایار عذر پرستار زیر پرده بشیر
 ای طایست درین فصل که بکجا حیل
 یلی از گوشه محفل نبودست جمال
 حاسد از اشوم برین خزل زده کباب
 آشی شب به توبه در دیده خوشیدیل
 مریه بریم نرم و دوش که در بیت خزن
 از دل و دامن آلوده در یاس شرن
 بغداد بادی مال نگذار و هم دوست
 لذت مخفی در دوا اگر شرع و هم
 چند ازین آتش خنک نشن بگیر می و
 هستی زوفا بره هم کش که چند
 میر ابو الفتح که در مدینه دولت مهرش
 روی در روی و دسایه او با خورشید
 لب او خندد اگر چشم جهان گردید او
 با سواد اری لطیفش ز سر سبز ریح
 یکدم دارناید ز رخا لعل بیرون

[illegible]

[A large section of handwritten Persian script at the bottom of the page, likely bleed-through from another document.]

در مع حکیم البو الفتح

فلک بگلشن حشرت نوشت نوشت با
 بر امن طلب مدی بنا کشتاد
 و در این صحنه نیست برگزیده سواد
 نه تیر بر یلینا نه کینه ز و بر باد
 که نام طغنه از امواته ارجه را

شیرین که بهرامی و نام نقاب کشاد
 سیران که در و ز نقد بر عا بستند
 در نامه غیر الم نامه نیست تصنیفش
 مخند اگر قفسون زمانه دل استم
 که نام شهوت از آبا بی جبهه شد صباو

در روزگار بگوید و دشمنان تو ام
 چرخ مهر می نیرد و ای فلک یک صبح
 چه خیر و از نفس من بهل گیر
 بگرینا نه ز رزم آبرو نمی نشین
 که نام نامیانش بشبکه برستم
 که نام ناله شترتم به باغ دل کورا
 سگ قرقر آنگه ز نوید منع دل نه کنم
 بخت بی نهرم آن کند جلات عجز
 در زندگیم به ملاقت و کجاست
 از این دست نهرانی خود و جانی الم
 بدین صفت که کعبه جیات کشانید
 چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گوید
 ازین که بعد بریدن تمام شانه شود
 به چشم صدق نظر میکنم بهر چه گذشت
 که در مدتی و دوان طبیعت ملکی
 کنون نمیکشیم انشا و مدح کسی است
 چاکر عهد ابوالفتح آفتاب همنس
 ز یاد را شتر قهر او کند شخرف
 اگر بقصر جلالتش روند پایه شمار
 عجب مدان که قدم سوخته باز پس کرد
 زهی تملی جاهه تو زیت امکان

و در صد کشته نیشانه در سبکبار
 برویم از کشتانی در چسبه سرباد
 که ز مهر رخو شد ز کوره حداد
 که چسبه شمشیرین آفتاب ده ام بر باد
 که روزگار بربیع اثرش و کشتان
 زمانه در که ز مهر رخو خطه مداد
 که مهربان شود این عمر خویش زین قریا
 که نصف باغ غلخات با و اما داد
 دروغ مصالحت که منیر و تیشه قریا
 که بر چشبه ازین شیشه و در نکشاد
 نهرا چشمه خون از دلم تپش عباد
 که بوده است فلان ام اسیر استاد
 که کشاوه نگردد و زطره و شمشاد
 خیر این جواب نه بنیم که دارم دلشاد
 و رباع قدس خبرم بشت نهرا ل با
 که جبرئیل بخش فزوده برادراد
 که از دوش رو و اعجاز عیسو بر باد
 جلور اثر طشت او کند شمشاد
 که نیم پایه بود زان شمشاد
 هم از بدایت سلم نهایت اعدا
 ز بهی کلی ذات تو علت ایجا و

در روزگار بگوید و دشمنان تو ام
 چرخ مهر می نیرد و ای فلک یک صبح
 چه خیر و از نفس من بهل گیر
 بگرینا نه ز رزم آبرو نمی نشین
 که نام نامیانش بشبکه برستم
 که نام ناله شترتم به باغ دل کورا
 سگ قرقر آنگه ز نوید منع دل نه کنم
 بخت بی نهرم آن کند جلات عجز
 در زندگیم به ملاقت و کجاست
 از این دست نهرانی خود و جانی الم
 بدین صفت که کعبه جیات کشانید
 چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گوید
 ازین که بعد بریدن تمام شانه شود
 به چشم صدق نظر میکنم بهر چه گذشت
 که در مدتی و دوان طبیعت ملکی
 کنون نمیکشیم انشا و مدح کسی است
 چاکر عهد ابوالفتح آفتاب همنس
 ز یاد را شتر قهر او کند شخرف
 اگر بقصر جلالتش روند پایه شمار
 عجب مدان که قدم سوخته باز پس کرد
 زهی تملی جاهه تو زیت امکان

در روزگار بگوید و دشمنان تو ام
 چرخ مهر می نیرد و ای فلک یک صبح
 چه خیر و از نفس من بهل گیر
 بگرینا نه ز رزم آبرو نمی نشین
 که نام نامیانش بشبکه برستم
 که نام ناله شترتم به باغ دل کورا
 سگ قرقر آنگه ز نوید منع دل نه کنم
 بخت بی نهرم آن کند جلات عجز
 در زندگیم به ملاقت و کجاست
 از این دست نهرانی خود و جانی الم
 بدین صفت که کعبه جیات کشانید
 چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گوید
 ازین که بعد بریدن تمام شانه شود
 به چشم صدق نظر میکنم بهر چه گذشت
 که در مدتی و دوان طبیعت ملکی
 کنون نمیکشیم انشا و مدح کسی است
 چاکر عهد ابوالفتح آفتاب همنس
 ز یاد را شتر قهر او کند شخرف
 اگر بقصر جلالتش روند پایه شمار
 عجب مدان که قدم سوخته باز پس کرد
 زهی تملی جاهه تو زیت امکان

بیک مرتبه قدر تو آهوان حرم
 شیاره قدم انداز تو چشم ماوک
 مفاو امروگر شیشه ز میوه مست
 حسود با تو حسود ز رنگ بوی خوش
 زمانه بعد حصول مراد باو که کرد
 باغ طبع تو جوشند طائران شبست
 چو راز دار تو کرد و در مردن شیرین
 اگر صبا نزار که پروغبار درخت
 بر آستان نه طمعت از نشاندی پاک
 بذر کرامت تو وقت و حاجت بر گذرد
 رای فتنه تقدیم عجب مدان که زنده
 خدا یگانا دارم حکایتی بر لب
 خیال بجز گیت و دوش نقش می تبسم
 که ناله از در اندیشه خانه شاه عقل
 که شمشیر تو بکشم نماند و آمد و گفت
 من از تعجب این حرف دلکش گفتم
 نه آشنایم و نه آفتاب و نه بهرام
 تو هم ز حرف تنگنا می تر زبان شوی
 جواب داد که این مشوره را ولیکیست
 همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل
 بسوی کاتب اعمال با بگ بزرگ گفت

بدو سفره خلق تو گر بهای زباد
 شکار دهن آواز تو گوش بلاو
 کشد نامل وی آتش از دهن او
 بدستاری اسید بخت نقش مراد
 جهان که بعد نظام بهشت باشد
 چنانکه فوج گلشن کوکانه چو قناد
 ملال راه نیابد بخاطر سر او
 کنند تعینت از هم بزرگ آید
 بجز دو بعد مبرین مگر و از ابعاد
 بشایع نفسم فوج از اعدا
 صفت آت شایخون بلسکه آحاد
 که چون میج تو نتواندم بلب آحاد
 در روی کسب و فی روی استعداد
 که شمع خلوت امر ارمید است و معا
 که عید بندگی صاحب مبارک باو
 که ای زلف کلام تو ملک نیر باو
 که برین مطایبه گردم رسا و محشی شاد
 بلکه صورت این مشوره از چینی زرد
 که دست فطرتم آنرا بطاق حاضر
 و یک چه حرم قدس را بدیده کشاد
 که ای تو قم کش کرد از خوب زشت عبا

[illegible]

در مدح خان خاندان پیرمیش میر الوالفتح
 بیا که باو لم آن میکند پیریشانی
 ز دیده زنتی و کرم همان نفس را
 سیکند نشسته لبها بر گیسو میداند
 نهشت غمزه اسلام نهشت که زبوا
 تیر حسی کند حسن بر دم گوشت
 سرگشت مطلع دیگر خندان ریخت
 ز رخ و فاسک تو همسایه پشیمانی
 متاع حسن تو سرایه تپیدستی
 لب تو چرخه دوده دل آشنوی
 گل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سوا کش کند و شمر
 چشمتی که شکری او مرغ نامه بر ارم
 بکشد نهشت و نیاید جواب نامه دوست
 چه دست و زخم اندیشه منیرند دیگر
 بلی چو سینه الهام و وحی میجو شد
 ز نور عدل دی مفرز یک بهادر
 بعون کرمست او نیاز کاسه تهی
 و سیکه دست بر کرد ز راستین جوش
 بعهد او شعر اوجده فکات زلف تیان
 ز رسم او کنیا ز دشتا بگر و فتور

در مدح خان خاندان پیرمیش میر الوالفتح	
بیا که باو لم آن میکند پیریشانی ز دیده زنتی و کرم همان نفس را سیکند نشسته لبها بر گیسو میداند نهشت غمزه اسلام نهشت که زبوا تیر حسی کند حسن بر دم گوشت سرگشت مطلع دیگر خندان ریخت ز رخ و فاسک تو همسایه پشیمانی متاع حسن تو سرایه تپیدستی لب تو چرخه دوده دل آشنوی گل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی ز دین خویش سوا کش کند و شمر چشمتی که شکری او مرغ نامه بر ارم بکشد نهشت و نیاید جواب نامه دوست چه دست و زخم اندیشه منیرند دیگر بلی چو سینه الهام و وحی میجو شد ز نور عدل دی مفرز یک بهادر بعون کرمست او نیاز کاسه تهی و سیکه دست بر کرد ز راستین جوش بعهد او شعر اوجده فکات زلف تیان ز رسم او کنیا ز دشتا بگر و فتور	که غمزه تو نکرد است با سلمان که تو مردم را گنهین باسانی که موج آبجیا است چوین پیشانی محبت تو که کهر چوین با مسلمان که در زمانه یوسف نبیر و زلفانی که تازه ساز و ازین مطلع او بن جان نگاه گرم تو تکلیف با مسلمان خیال زلف تو مجروح پریشانی نعم تو شانه کش طوق تن آسانی بهار عشق بهر چوین چوین پیشانی سیکه عشق تو نگذیر بر مسلمان مزار سده که کنم دعوی سلیمانی قلم که دست یمن سیر و بگرانی مگر جوش و زار شراب و طاق ز شوق آهین سهم سیر اخانی متاع خوشروانی و خان خاندانی ز فقر تا بنجا میسر و بهسانی به چشم از کند موج بحر و طانی کنند عقل به حسیست از پریشانی فلک بدین احوال انسی و جانی

در مدح خان خاندان پیرمیش میر الوالفتح
 بیا که باو لم آن میکند پیریشانی
 ز دیده زنتی و کرم همان نفس را
 سیکند نشسته لبها بر گیسو میداند
 نهشت غمزه اسلام نهشت که زبوا
 تیر حسی کند حسن بر دم گوشت
 سرگشت مطلع دیگر خندان ریخت
 ز رخ و فاسک تو همسایه پشیمانی
 متاع حسن تو سرایه تپیدستی
 لب تو چرخه دوده دل آشنوی
 گل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سوا کش کند و شمر
 چشمتی که شکری او مرغ نامه بر ارم
 بکشد نهشت و نیاید جواب نامه دوست
 چه دست و زخم اندیشه منیرند دیگر
 بلی چو سینه الهام و وحی میجو شد
 ز نور عدل دی مفرز یک بهادر
 بعون کرمست او نیاز کاسه تهی
 و سیکه دست بر کرد ز راستین جوش
 بعهد او شعر اوجده فکات زلف تیان
 ز رسم او کنیا ز دشتا بگر و فتور

در مدح خان خاندان پیرمیش میر الوالفتح
 بیا که باو لم آن میکند پیریشانی
 ز دیده زنتی و کرم همان نفس را
 سیکند نشسته لبها بر گیسو میداند
 نهشت غمزه اسلام نهشت که زبوا
 تیر حسی کند حسن بر دم گوشت
 سرگشت مطلع دیگر خندان ریخت
 ز رخ و فاسک تو همسایه پشیمانی
 متاع حسن تو سرایه تپیدستی
 لب تو چرخه دوده دل آشنوی
 گل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سوا کش کند و شمر
 چشمتی که شکری او مرغ نامه بر ارم
 بکشد نهشت و نیاید جواب نامه دوست
 چه دست و زخم اندیشه منیرند دیگر
 بلی چو سینه الهام و وحی میجو شد
 ز نور عدل دی مفرز یک بهادر
 بعون کرمست او نیاز کاسه تهی
 و سیکه دست بر کرد ز راستین جوش
 بعهد او شعر اوجده فکات زلف تیان
 ز رسم او کنیا ز دشتا بگر و فتور

این کتاب در کتابخانه
 کتب خطی است
 شماره ثبت آن ۱۲۳۴
 تاریخ ثبت آن ۱۳۵۶
 محل ثبت آن تهران
 نام ثبت کننده آن آقای...

<p> فلک برونک آفتاب گردید به اندری از حرکت آفتاب در طلوع که شمس از پیش پای من بسنج غلط سنج و بین پاشان سیان من سبک ز جاش گمبیدی گیس ان کسر قیاس هست زده شهر و ده من طلب ز بسک لعل فشانم خبر و اهل قیاس به جلوه حسن کلام من اندخت کنون که یافت چون مهره سگ از بهین که تاقه ابریشم پنج می فت زمانه بین که مرا جلوه داد و انا از شک گزفته روی زمین جلا آفتاب صفت بنماید و دیوار روزگار خراب چو کرم سله لعابی تنیده ام بهر رشوق بوقلمون حد عبارت من مرسو خامه جاد و اثر فرستادم بنوش و پاک مایلین شراب مه را ازین شراب را کرده و انی خیزد در مانده اند و فلک بر بایض و فیکوت آستان تو صحنه شایگان ریزد نه بر روی ناخشن نامه ام که مرا </p>	<p> بر روز عدل تو حسن زمانه فانی مشال دیده عاشق بجایه حیرانی مشار من که بفرق تو با و از زانی مباد چیده و دگر بار بر سر افشانی متاع من که نصیبش مباد از زانی متاع من چه در نیست و پاکانی یکمیت لبست شیرازی نبشانی قبول شایه نظم کمال نقصانی مورد و دیده کشد سر مه صفایانی و تاب طلسم من شیراف شروانی بد انعامی پس از مرگ سوخت خامه بعون تیغ زبان شهر تم بسانانی که بر زمانه زد و تم کایه سلیمانی که اصل خلعت دار است خاقانی بدام شاهمنی نمود و عسریانی بجای شعر به کاغذ شراب و جالی که نیست خوردن این باد و رجا بکش که بر تو خست پاکه امانی که این قصیده یا ضی بود و دیوانی چو استیست اگر نامه ام بر افشانی درین قصیده بر روز کمال نشانی </p>
--	--

این کتاب در کتابخانه
 کتب خطی است
 شماره ثبت آن ۱۲۳۴
 تاریخ ثبت آن ۱۳۵۶
 محل ثبت آن تهران
 نام ثبت کننده آن آقای...

[illegible]

[illegible]

دران دریم بهار کی چنان بر بار
 افکار کا ادب و عیان گیران
 نیشندم آن نغمه با و ادم
 پیر گاه اریش با و ادم
 یارین تقدیر با و ادم
 او بر لب سیر با و ادم
 و کرم خود و ادم
 ایستادن انقضا با و ادم
 کردن و ادم
 آتش

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

<p>برای مردم و نافع بود که هیچ ندیم گزیده بود که کوشش بکوشش تسلیم کرد و بریان کوشش کرد و بریان تقدیم وقت و سامعه و در موج کوشش و تسلیم که زنده نام تو به حکم با بخت تعلیم گزیده نه از او است طبع سلیم و یکسکه خیم و بر سر زدم گل سلیم نوشته داد که این همه گل است و تسلیم بشاخ و برگ و تخم و خمر و یافس نعیم بلبل که در دوزخ و در طعنه تسلیم بیکر بخت و عهدت و عهدت و تسلیم که با طبیعت آتش زبول ابراهیم شکست گوهر گفتار و زبان کلیم زولس و باریت و طویل فایح اندازیم در دیده ظلم و اموش و طویل زیر کلیم جبهه بقاعده و احتمال و خضرت تعلیم شود و بعضی توج زمان حال تعلیم که کرد و بدل سعادت و نامور تعلیم تمام خضرت و اندیشه در و مانع کلیم چنان غریب که طامع بر آستان کلیم شود و باطل محبت دل کز شمس جیم</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين</p>
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه
 و در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه
 و در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه

زاده را به فرزندی بیاور ز جگر و کان گشت آن فغان ز عفو و حلم تو در باطنی جمع است تا می قدر تو را در جی گرفته در واز به از خلق تو عطری فشانده برافان خدا یگانا گویم به مع خوش و دیت ز زاده دل و طبع اگر شود آگاه مثال طبع من و طبعی که جز است خوش عمری ازین بات وقت و قات همیشه تا که در گردن و حال بر نرسد عزیز هر لقبی اسے در بر تاخیر	ز ابروی و بوی و بوی و اگر بشی عقیق که چنانچه بگویم گرفتن است بهیم که مصیبت نه میدار بوده آید بهیم که دم کسب شرم باز چیده شش عظیم که بوی مهر و بر باز یافت طفل عظیم که زمین نیار و پر بهر کرد و طبع سلیم باصل خویش نیار و ز شرم دریم زلال با صیدین است و در و ما همیم برادر و شمشیر بزرگ گاه کرد کار کریم همیشه که شود با پدر و بچه مستقیم حلال اگر بشی با و و شاهراده سلیم
--	--

قصیده در وصف طبعین و مدح خانانان گفت

ز خور و دیده برین چو گویم کام جان که کس که ملک معنی در بر منور و بوی ز زاده صیانت پیش از آن که پنهانی تو سلطان معنوی در گشته نفس بگوهر ز آن ششم شش و در عده از برتر ز نصرت شاه و شوهر گزینی کرد دل گرد طبع با پای بر سر که جنبت خجل پای نیز چنگا که معنی میمان شود از دست غنا ز زبان از شکسته تم به بندگی و عوفا	بهمان که اشتیاق و پیش از دی سنان که کس که سنانی گیسو را از رخسار که هم در هم محک را شمر سار از امتحان که پیش از آن شیر خود را که جوهر از آسمان دو گرگیش برید با بگناه و شبان ز غفلت زان شوهر که که زور را شادمان چو سبزه است بر لب نه که در و رخ را سنان گیسو با و زن در و در ابراف خوان که قدر و حدش و زان غزل زبان
--	--

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه
 و در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه
 و در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه
 و در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه
 و در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه
 و در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه
 و در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه
 و در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه
 و در روز یکشنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از علما و فضلا و شیوخ و تلامذہ و کرام و افاضه

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

خواجه غیاث الدین محمد بن ابی طالب
 از شهر اصفهان در روز شنبه
 در ماه رجب سنه ۸۰۰
 در شهر اصفهان
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 سنه ۸۰۰

[illegible]

در فتنه گران و دل شکنان بدین
 و در لاف و توهم و کلام
 نرا سے متنبہ رہو مگر معنی کی بود و اقد

[illegible]

و شکایت فلان

آفتاب ابرو دارد و کمره
آفتابیک نان از آتش
بسیار خوش طعم است
خداوند در این مرغ
جان است که گوشت
قشایشان برتر
چنانچه خداوند
از همه یک

[illegible]

در تنیست تو که فرزند خانسان

و هم باینکه مودود را از غرض بالا
 حالت عقلی نماید و بدین روش شده
 فو قان عقلی و بدین معنی پنج
 بخوانان که در این روش در دوازده
 بخوانان اگر سوالی بود
 بر تو را می رسد و در وقت
 در وقت طبیعت از خود این من
 در وقت طبیعت از خود این من
 در وقت طبیعت از خود این من

[illegible]

[illegible]

در لغت	در لغت
نه شهد لطف کرد و کام جان شیرین نغمه‌ای بهر گوشند و غمزه‌اش کورا کسی که از بهوس نشنخند او می‌برد و می‌کشد شوق لب او در کج خوش‌آورد ز بسکه شوق شمرتم ز خون من قتل ز بوس خور و ملک چون شود بان شیرین ز نوشندار و لطف عمیم او شاید	نه وعده که گوی گمان و شیرین ز جوش جان و بام و کان و شیرین بکام مایه‌اش فغان شود شیرین ز ناله ام و دهن آسان و شیرین و بان تیر و زبان‌اش و شیرین خدا نگه غمزه او در گمان و شیرین که زهر و دهن شمن‌اش و شیرین

چشم و ابرو او شیرین شود و ارجیم

ششتره ای در شش است
 ششتره ای در شش است
 ششتره ای در شش است
 ششتره ای در شش است
 ششتره ای در شش است
 ششتره ای در شش است
 ششتره ای در شش است
 ششتره ای در شش است
 ششتره ای در شش است
 ششتره ای در شش است

و این سانه انس جان شیرین عجب بد ار اگر لیلیان شیرین ز چاشنی گهر لیسان شیرین ز کاک من لب منی چنان شیرین ستر که قافیه شایگان شیرین که کام طوطی من و ستان شیرین کمال آنظر اصفهان شیرین ز تیز کردن بغیت من شیرین بکام اهل حسد استان شیرین کرب ز مدح تو م جاوین شیرین ز بهجت تو دو کام و زبان شیرین که کام سمع از ذوق آن شیرین ز نقل زمره و دستان شیرین حکایتی که ز نقلش و جان شیرین	به کیم چون به کلام زرد افشانم چو شتری بهر افتد بهای طبع منش اگر به کیم بهر منظم و منجم بیاورد شیر مگرد و ز شکر لب دوست بکام قافیه سنان ز لذت منجم بر رخ خسته ازین فارسی شکوه او ز کشته ای شیر از کش منم کلایل چو ستایش تغیت شود ز بانم تینر چنان بهج تو دستان منم که از لذت از ان حیات ابا جیم از عنایت تو و جو و خویش بجز زابدل کنم که مرا سخن از کشیدن نقد رگبوعرفی همیشه تا بهین گفتگو اهل وفاق حدیث سخ و دانی دشمنان تو باد
--	--

در فحش خود

و س زلفت صبا بریده از دم ز انگونه که پیش شعله بنیرم کش خنده فتنه اید اندم ز رگباز که شکسته حکم بزقطه نوک نیشش کروم سیرع و جو و خورش را گم	آنکه لعن فلک نبشته برسم اسه و بر تو سن فلک شونخ بچرخ سپهر و سه بر آسمان از سه پاسبان سه پرواز از کام شمرده خط نکار کرد از تو شتاب و م زان کرد
--	--

۱۰۱
 مصفا
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

در مختصر خود گوید

گریه سر به جبهت گل و سوسن آورم
 با ای همی بهوی ناکه کنم راعشق طے
 گر طاعت صنم برم از خافقه بدیر
 شرم دروغ بین که زبان فصیح را
 آزار غفلت بکنم از شاخار طبع
 بهجت شرفشان مشو طوبی دهنوز
 دست چمن گرفته بهسکن در آورم
 باشد که بول در دل نبرن در آورم
 ز نار را بطعن بر سمن در آورم
 در گفتگوئی لطف تو الکن در آورم
 خورشید و ماه را به فلاخن در آورم
 شرم آیدم که میره بدامن آورم

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در دامن با آه مجرمان برادر گل
 خاتم سیرنگ نرود و دیوار گل
 گنجای شیشه زرد و درم قمار گل
 بسکه از نعل چمن گردید بقیه ار گل
 در زمین شور و سیر ویز نوک خار گل
 روید از نور گاهش فرومید ار گل
 برده با محو عکس بخت گنیزد از هر تر گل
 چون کند این طوبت سایه دیوار گل
 از چویناز و بخت و سیم و دینار گل
 از شمیم خلق دارد شمه انهار گل
 بوی خفتش کرد از خواب سیمید ار گل
 از دامنش خون چکد و خوشش نهار گل
 از لب تاب و مدینه گام تنهار گل
 بلبل از باغ با بگرفته و سفت ار گل
 بر دماند شاخ از رشته زمار گل
 مهر و آه ابا سیر بر زو که مان برادر گل
 از دم عیسی شود پیر مرده و بیار گل
 گرشو چون آفتاب جهان ار گل
 نه نفس بند و نه غمازی اسم ار گل
 اگر در آب چشمت پیخت شود و نهار گل
 گرو و از فیض نسیم صمیم بر ار گل

بسکه طبع کائنات از من می آید
 بعد ازین از فیض رنگ نیرنجی
 از تامل قاصد هیچ بودیم
 شمشیرت مرا شیر مرده گلبرگه رسید
 و چنین فصل که از فیض جو آنو بمان
 گرچه مستغنی بود عاشق ز نور تو
 شاید از طبع صفت بگنجین از فیض تو
 سایه کرد و موخیزن بختش گل آید
 گر میسازد که تاراج خوانی و بی است
 منظر عالم را معطر کرد و گویا میکنند
 همش آفتاب و دولت شاه که از دل
 گریه با از زرد گاه او را بدست
 خلق او گریه و دایمی گنگان شود
 جاده او دید آسمان چمنه خورشید گفت
 گرسیم باغ لطف او و در دهن او
 جوهر دل طلب کرد از ضمیر او گل
 در گشتنیا با لطف او جان پرور
 غم او که باغبان هرگز و دورست
 ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش تو
 از دماغ باغ کبشاید شمس سبیل خون
 گرز راه کو خوصت رو بگلزار آورد

در دامن با آه مجرمان برادر گل
 خاتم سیرنگ نرود و دیوار گل
 گنجای شیشه زرد و درم قمار گل
 بسکه از نعل چمن گردید بقیه ار گل
 در زمین شور و سیر ویز نوک خار گل
 روید از نور گاهش فرومید ار گل
 برده با محو عکس بخت گنیزد از هر تر گل
 چون کند این طوبت سایه دیوار گل
 از چویناز و بخت و سیم و دینار گل
 از شمیم خلق دارد شمه انهار گل
 بوی خفتش کرد از خواب سیمید ار گل
 از دامنش خون چکد و خوشش نهار گل
 از لب تاب و مدینه گام تنهار گل
 بلبل از باغ با بگرفته و سفت ار گل
 بر دماند شاخ از رشته زمار گل
 مهر و آه ابا سیر بر زو که مان برادر گل
 از دم عیسی شود پیر مرده و بیار گل
 گرشو چون آفتاب جهان ار گل
 نه نفس بند و نه غمازی اسم ار گل
 اگر در آب چشمت پیخت شود و نهار گل
 گرو و از فیض نسیم صمیم بر ار گل

والتقوا على علم ١٢ يوم

[illegible][illegible]

[illegible]

در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن

مارا اسیرتین جفا کرد روزگار
 علمم چنین صریح چاکر روزگار
 وین ظلم بر سبیل سزا کرد روزگار
 نجلت نصیب ظل سزا کرد روزگار
 تیغ از میان حادثه واکر روزگار
 تعمیر ارتفاع سزا کرد روزگار
 فتوی لولیس خوف و سزا کرد روزگار
 اندوه صبح و سزا کرد روزگار
 آجال را برید و سزا کرد روزگار
 در تحت ظل خنجر سزا کرد روزگار
 بالانشین رنگ سزا کرد روزگار
 آرایش شمع و سزا کرد روزگار
 از روی همت تو سزا کرد روزگار
 بنیت خود چه پای سزا کرد روزگار
 از بس نظر تاسا کرد روزگار
 تا کید بر عسوم سزا کرد روزگار
 تسلیم در شونت سزا کرد روزگار
 خاشاک در دمان سزا کرد روزگار
 دستار در گلو سزا کرد روزگار
 تا بشم در سزا کرد روزگار
 غلامم خرید بلا کرد روزگار
 مارا درم خرید بلا کرد روزگار

عمری سحریم که بے نیست گناه
 آخر در حمایت الطاف داویم
 مارا که در جاه اعدا سزا کرد روزگار
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن

در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن

در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن
 و در آن شهر در دست آید و در آن
 غنایان و ثروتمندان و در آن

از آنست که بیدار کردن
از خواب بیدار کردن

۱۲
در بعضی از کتب
دارای دو یکا است
پیش فرض است
آمدن و رفتن
است ثابت
ندارد ۱۲

۱۲
در بعضی از کتب
دارای دو یکا است
پیش فرض است
آمدن و رفتن
است ثابت
ندارد ۱۲

کوه خد رستی بر مویا سئ افزائی
 ستر که و هر رنگ بکفت حاضر تو نیائی
 که تو بدو می هستی چه زار میانی
 گمان بر من که نه از سنیان بیاسائی
 ابطال من بدر روز فتنه میز سئ
 قدم فراز ترک نه چو گرم سودائی
 ازان ز بطین چو س درشت میزائی
 تو جلوه دست و شکم پیش من سلوائی
 که قدر نه بینی و سایی میسائی
 بچشم اهل بصارت بر من می آئی
 که در شکستن ناموس ناشکیبائی
 بچش لعاب دمانت که فتنه نیائی
 اگر چنین بیامست شکو فروشائی
 ازین چه سود که گشت جمل نیائی
 کزین بهانه مسلم نه که شیدائے
 که نشود و تو بهمت که ناتوانائے
 که تر مات فروشی و عمر سائی
 اگر سخن شوی بس بهنیکه خورائی
 چگونه بگردانز کونه س آئی

شکسته اند و دواشان چو رنگ گیت
 مگو که جوهر الماس و مصون از رنگ
 هر خضیه عقاب و کنون دریا
 بهلخی عمر اگر آشتی کانی کاست
 سپید موی شدی اعی و س طبع نوز
 بهشت بخوبی و دوست و هم خیریت
 بگوئی شده ویت سپید بخیریت
 مبصران همه تن چشم در حرم صال
 ازان حساب تو بهر دم لغا و قودار
 زیر جاسه نهان کرده برص لیکن
 چو زنده شاد عصمت تبونه بر نبرد
 چه عذر برای موجه نمی معاصی را
 تمام عرصه محشر مگس فرو گیرد
 سبک عنان شود و خود را بکلم علم رسان
 جنون ز سر نه و دست عقل گیر و بیا
 عصا بکف نه و تکبیر و خیر خوان بر
 و شیوه دارنی در هر حرفی از کوبه
 سخن در از شد افسانه تا بکے خنم
 گرت بهت که گویم چگونه باید بود

قطعه در نعت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

۱۵۱

کوه خد رستی بر مویا سئ افزائی
 ستر که و هر رنگ بکفت حاضر تو نیائی
 که تو بدو می هستی چه زار میانی
 گمان بر من که نه از سنیان بیاسائی
 ابطال من بدر روز فتنه میز سئ
 قدم فراز ترک نه چو گرم سودائی
 ازان ز بطین چو س درشت میزائی
 تو جلوه دست و شکم پیش من سلوائی
 که قدر نه بینی و سایی میسائی
 بچشم اهل بصارت بر من می آئی
 که در شکستن ناموس ناشکیبائی
 بچش لعاب دمانت که فتنه نیائی
 اگر چنین بیامست شکو فروشائی
 ازین چه سود که گشت جمل نیائی
 کزین بهانه مسلم نه که شیدائے
 که نشود و تو بهمت که ناتوانائے
 که تر مات فروشی و عمر سائی
 اگر سخن شوی بس بهنیکه خورائی
 چگونه بگردانز کونه س آئی

ازین شهر آفریده گاه
 فیروزه کردان حال ازین
 بیان نموده است
 ازین شهر آفریده گاه
 فیروزه کردان حال ازین
 بیان نموده است

به یلان و عافریستادی مزو اهل عسافرستادی گرنه گفته و عافریستادی گرنه بود از عافریستادی یک بیک جابجا فرستادی لم نوشته و عافریستادی بکذا اکنه افسرستادی مر جابجا فرستادی تن ترناست عافریستادی خار و مرغ نپا فرستادی پیشش عزیز شفا فرستادی شوق برقع کشا فرستادی عصمتش رونما فرستادی فتند که بلا فرستادی کاسه شور با فرستادی گر جورست قبا فرستادی صد شکم املا فرستادی صد طبق استهلا فرستادی به گلوس و عافریستادی سر مد عافریستادی بشمار خطا فرستادی	گاه رزمینه ستور بخش گره ز شیون چکیده مرتبه از براسه ملوک مرغ و مرغ هر که آمد بدید منت و رتبه صد ریانه ساز کرده دم گره نیز و مسائل علم گره براسه مطالب حکما گاه از نظم و نشر بشعرا گاه از نقش و صورت نما بنوعی بر ربه که سر کردی ریش و ناسور نفس ناپزین هر کجا خواست شاه طلب هر کجا شوتی نمود لبیس از تقاضای نفس جنات کبریت افزو و گرد رویش چشم بر حله بهشت بود هر کجا فتنه میزبان کرد هر کجا و عوت تنگم بود وودای کلیسیا امید هر کجا فوج از قتل بود بدینسان گراز که سرزد
--	--

ازین شهر آفریده گاه
 فیروزه کردان حال ازین
 بیان نموده است
 ازین شهر آفریده گاه
 فیروزه کردان حال ازین
 بیان نموده است
 ازین شهر آفریده گاه
 فیروزه کردان حال ازین
 بیان نموده است
 ازین شهر آفریده گاه
 فیروزه کردان حال ازین
 بیان نموده است

ازین شهر آفریده گاه
 فیروزه کردان حال ازین
 بیان نموده است
 ازین شهر آفریده گاه
 فیروزه کردان حال ازین
 بیان نموده است

کوشش کو نفیق ۱۲
اعمالش الی آخره
بود و فرستاد ی ۱۲
اجابت که سابق تازان
نقص عدم آن
اجابت توبه و عفو گاه
نشارت دهند
راشع خود گردانند
صلی الله

ای وقت از ارشاد
در صحنه خفا و مکنون
کجاست از دامن خیال
بیت ز فردا بی فصل
قوس در دست است
خودست گل را چو لعل
خودمان را در راه
عقل و دل گریان را
بالکسری سینه مهر صفت آه خندان
دیدی باطن من ز تنهایی
پیش تو دو دوری

اُمی کہ وقت گزیرش پیام
 انجمنین قطعہ سبک قسم
 حستان راز شروحت
 گمران را بہ ظلمت خدایان
 دروصلت زود اہل بہشت
 سراحد اتین مدارت شہوت
 دوجہان راز را حکمت عدل
 بہر عرفی کہ چشمہ نہرست
 بہرمن کر نہرستہ دستم
 طلب روضہ چون کنم ز لطف
 بہ بہشتی کجا کننہ تقصیر
 بہ لبم گرچہ چشمہ چشمہ رشوق
 لب بہ بندم کہ در طریق سکوت

۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵

در تنهیت تولد فرزند پادشاه

صد شکر که فخر و دود و جبه
در پای تو جبه شهنشاه
این قطره شود نهر از چشمه
این دانه شود نهر از خوشه
از تربیت عنایت شاه
من و اتم و آسمان که اقبال

وہاں سے آکر انجیل کو دیکھ کر رونا شروع کیا۔

اینست که چشم ما بر دین زمره کو میشو و اقامه علم با صواب و الیه المرجع و آلتیاب و اهل لوی اقتدار احمد مرخوم

فردوس منظر افلاک آرامی مندا
میجوشد از این خمی گوش کن که کو
رختی بصید بصره جمشید روزگار
از بسکه نا امید زود کردن شدم
گر شاه مانع است میاگر چه گویت
دروغم از کشته دیر آمدن کن
باز آسوسایه بر سر ما کن که در جهان

اے آنکه خبر بکام اجانیامدی
خبر نکته پرورد دم عیسی نیامدی
گفتی که انیک آدم ما نیامدی
گویم بدل سبوه که فردا نیامدی
کز شوق مبروم و تباش نیامدی
این بسکه پیش آدم و حوا نیامدی
فاریغ از ننگ تربیت ما نیامدی

عمر فی آغاز گریه کن شاید
 ناله کن مگر در تاثیرش
 از فغان سینه ریش و غم بر جای
 منم آن کعبه که خدای بی من
 شکر سوسه و زوز با نج و لم
 گر شد ای کم کند در دهن
 بهشت هم گریه باط بر چیند
 گر من از گفت گو یا سایم
 دل و طبعم اگر نه عطسه زند
 من کجا جیس روزگار کجا
 گر بطاق دلم شکست افتد
 چشند گویم که گز پانتم
 شیشه آسمان بدست هست

لیکن کهن خاکدان خراب شود
 و هر نامهربان خراب شود
 خانمان فغان خراب شود
 بیت معمور جان خراب شود
 ثمرات جهان خراب شود
 مشربان کس جهان خراب شود
 کشور لامکان خراب شود
 دار ملک زبان خراب شود
 مغند دریا و کان آب شود
 خایه آسمان خراب شود
 قبله قدسیان خراب شود
 بشکند این دمان خراب شود
 گر بفریم جهان خراب شود

[illegible]

فرودید و از راه جام جهان
 برفت آید بی روزن نیلی آنست
 دست راست کرده هم چنانید و دست
 بگردن چو آن زننده ۱۲ قد ۵
 نیم سیم آه صلاصت مقامیست در شیراز
 ۱۲ قد ۵ قول که گشت در دل عسری
 به بود از ای غالی کننده دل عسری
 افنده ۱۲ قد ۵ قول که غنی میراث از آنک
 طالع کرم کز او مانع اینجا نیست
 بخندگی با تنگیزی و دور با غایت
 و دور با غایت و دور با غایت
 قول بهر با غایت و دور با غایت

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۲
یعنی قسم مایه تدراری
اسیب و طوبی یافته
اطفال اندر تیر بار خرقه
پیکل و توغیر در کوفه
روزگار گریه دار کردن
طالع تو اگر خرم د
دشمنه یعنی شور و آوازه
اول که امید و دور میاید
بازگشتن تو از کارگاه
کات دوم بیاید است
بنی تر کرد و کان است
تو از راه دور و جنتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از زلف تو کار ما پریشان
جس آنم بلب آمد و نیامد
بر بر سر وصال اهی جفا جو

چون دست نگیرد و وصال
دست من و دامن خیالت

جان بسته لعل تو نخواست
بر غماز آتش تو خال
چشم تو و ابرو کشیدم
تا زلف تو گشت بند و لاما
شش طرح هوس مبارز اهی مل
چون گوئی بکوی تو بیست سر
تا وادی سمندر از تو جولان
آهسته بران که رفت بر باد
در راه طلب زیارت اوستام

چون دست نگیرد و وصال
دست من و دامن خیالت

با حسن جمال تو پری را
زیباست پری و لعل نادر
چشم تو بیک نگاه جادو
لعل لب تو به نیم بوسه
بزرگاک نعلنده از طراوت

دعوی نرسد به ابری را
این عشوه و ناز و ولیری را
آموخته سحر سامری را
جان داده بتان آذری را
گلبرگ ترست گل تری را

[illegible]

<p> سکارم ز غمت بجان رسیده چند آنکه توان خیال کرد آن از حسرت آن میان چون سوا </p>	<p> وین کار و با سنجوان رسیده غسم بر دل ناتوان رسیده خیل مرقه تاسیان رسیده </p>
---	---

[illegible]

والکتاب ۱۱ شد
سازم ۱۲ و از ایل
فروزان و آن
کیم و بی نظیر
صورت مناسب
سازم و در اصل
نگارم و اگر خدایم
قوت میدهد

۱۔ اے اللہ! میری زندگی میں جو کچھ ہو گیا ہے اس پر تیرا حکم ہے۔
 ۲۔ اے اللہ! میری زندگی میں جو کچھ ہو گیا ہے اس پر تیرا حکم ہے۔
 ۳۔ اے اللہ! میری زندگی میں جو کچھ ہو گیا ہے اس پر تیرا حکم ہے۔
 ۴۔ اے اللہ! میری زندگی میں جو کچھ ہو گیا ہے اس پر تیرا حکم ہے۔
 ۵۔ اے اللہ! میری زندگی میں جو کچھ ہو گیا ہے اس پر تیرا حکم ہے۔
 ۶۔ اے اللہ! میری زندگی میں جو کچھ ہو گیا ہے اس پر تیرا حکم ہے۔
 ۷۔ اے اللہ! میری زندگی میں جو کچھ ہو گیا ہے اس پر تیرا حکم ہے۔
 ۸۔ اے اللہ! میری زندگی میں جو کچھ ہو گیا ہے اس پر تیرا حکم ہے۔
 ۹۔ اے اللہ! میری زندگی میں جو کچھ ہو گیا ہے اس پر تیرا حکم ہے۔
 ۱۰۔ اے اللہ! میری زندگی میں جو کچھ ہو گیا ہے اس پر تیرا حکم ہے۔

چون که بخت نص حضرت شاه اعنی که حدیث دل فویم انگاه بخواند از زبانم	چینا من گد ارساند در مجلس باو شارساند این بیت وز من معارساند
---	--

چون دست نمی دهد وصال دست من و دامن خیالت

تمام شد
تذکره احوال مصنف

آهش جمال الدین مولد شیراز است طنطنه نخوری می علم را و اگر فیه و
صیت شاعریش از شرق تا مغرب رسیده دیدان بلاغت گوی سبقت از
نخوردان زمان بوده قصه اندر ایشان خط نسخ بر اوراق سبزه معلقه کشیده غزلها
روح افزایش بان طعن بر اوجیات کشوده نیکو معانی و سنگینی الفاظ و قد و سب
کلام و تازگی اورا با جمیع نموده بحق از شعر اکم کسی باین جلالت شان گذشته
مولا نامرحوم در زمان که بشاه میندوستان در ده در خدمت بادشاه ترقی حاصل نموده
باشانرا ده سلیم که مستی بجایگیر بادشاه گردید خصوصیت محبت نصیر و شسته چنانچه
بعضی بعشقش مستم گردید عاقبت حساد در عین جوانی مسموم نمودند و کادی کلام
عرفی شیرازی تاریخ فوت اوست پس از فوت در لاهور بجا کسیر و بعد چند سال
در ویشی آمد با شتابه گیری در بلوی او بدفون بود خمر مرده شد و او و هموار آنها اورا بخت
بر مار و نفعی جوانی در ناخوش گفت قطعه گیاره گوهر دریای معرفت عرفی که
آسمان بر پرورش صند آمد و چو عمر او بسر کرد گردش گردون شکست صفت
و لهامی شریف آمد و رزم در از پی تاریخ رونق کلام و بجاوش فره از کور تاج آمد
من تذکره علی قلیخان و الله شش آشتی و نعمت سلمه

که تذکره عرفی
که حدیث آه
و نصیر صفت
میشد و او را شریف
چون شاه است
در ۱۲۴۶
تذکره عرفی
این بیت اشارت
به وی است لایق
کرد ۱۲۵۰

خاتمه طبع سابق رنجته خامه شیوا بیان غلام محمد خان
مقابل این مطبع متخلص خان سلمه الله المنان

جالتین محمدت رب العالمین کمالین نعت ختم المسلمین جعلی الله علیه
والله واصحابه جمعین الی یوم الدین اما بعد پوشیده مبارکه درین زمان
بهین آوان مجموعه قصائد با فواید غنی لیس شیراز در سخن شیخ محمد عجباز
صاحب زیان استاد جهان مولانا جمال الدین عرفی شیرازی در مطبع
خوشید مطلع جانب فیضآب نامی محبوبی نو کشور صاحب صاعد و آند
باعلی المراتب بدر اسرور کانپور مطبع گردید

۱۳۸

۹۴
خاتمه طبع شکر بار از نثار شیرین گفتار سید جلال شهاب العکبر

بان مالای از خود رنگان ادای شایسته سخن ای بخویش گشتگان تابانوا
علم و فن گر در این شیرازی گریه بار که هانا آئینه دار جمال کمال مولانا جمال الدین
عرفی شیرازی است رخته الله علیه به تخلیع طبع نو کارکنان مطبع منشی نو کشور واقع
کامپور ادای و فیزی برافروخته و این خریدار و عمار اوروی ماه بهار گشت
نبو لباس طبع سوم بر کرسی جلوه گری نشانیده زهی بخت و خجی بخت دیده و نیکم
بشاهده جمال و ایشید جان بر دوز و بجان او انعامش ما به طبعه و شکر اندوزند



